

شکنجه، شکنجه شده و جامعه

فلیسیتاس ترویه

کلن - ۱۶ ژوئیه ۲۰۰۵

ترجمه بهرام قدیمی

قبل از هر چیز می خواهم از دست اندکاران برنامه به خاطر دعوتشان از من برای حرف زدن در چهارچوب این سمینار سپاسگزاری کنم.

من روانشناس و روان درمانگر Psychotherapeutin هستم. و با «کلکتیو علیه شکنجه و معافیت از مجازات» CCTI در مکزیک همکاری می کنم. CCTI سازمان غیر وابسته ای ست که در زمینه حقوق بشر کار می کند. در آن جان بدر بردگان از شکنجه، اعضای خانواده آن ها و یک تیم از کارشناسان درمان متشکل شده اند. تیم ما در حال حاضر شامل سه پزشک و سه روانشناس و روان درمانگر است. فعالیت اصلی ما در زمینه پیگیری سلامت جسمی و روانی جان بدر بردگان از شکنجه است برای ما این عمل به معنی فراهم ساختن کمک های پزشکی، روان درمانی و حقوقی است. ما همچنین به فعالیت برای آگاه سازی، جمع آوری اسناد و تحقیقات در مورد شکنجه و به تعلیم و آموزش دیگر کارشناسان می پردازیم.

در حال حاضر کار ما عمدتاً در شهر مکزیک و ایالات حول و حوش آن متمرکز است، و همچنین در ایالت گرررو، که ایالتی ست واقع در جنوب غربی مکزیک و درگیری های زیادی در آن جریان دارد. این ایالت در خارج از مکزیک به خاطر جاذبه توریستی آن، شهر آکاپولکو معروف است. علت فعالیت ما در این شهر وجود زندان بزرگ آن است. در حال حاضر در گرررو داریم یک سری «کارگاه های روستائی» در مورد شکنجه سازمان می دهیم. تا دانش و ابزار لازمی را در اختیار روستاها قرار دهیم که با آن شکنجه را افشاء کنند و درعین حال از عواقب روانی آن بکاهند.

ما تنها گروهی در مکزیک هستیم که در حوزه سازماندهی جمعی آن ها که درگیر امر هستند - یعنی جان بدر بردگان از شکنجه و خانواده هایشان - توسط یک تیم حرفه ای کار می کند. از آن جا که این امر باعث نزدیکی به یک جنبش توده ای که اکثریت جان بدر بردگان از شکنجه به آن تعلق دارند، می شود، برای ما مفهومی اساسی دارد. به علاوه حضور کسانی که در این امر مستقیماً درگیرند، تضمین می کند که فعالیت ها بر اساس نیازها و تجربیات خود آن ها صورت پذیرند. برای آنکه به مسئله شکنجه برخورد کنیم ضروری است که آن را تعریف کرده و بین آن و سایر اشکال خشونت تفاوت قائل شویم. به همین جهت من میخواهم تعریف مختصری از میثاق سازمان ملل علیه شکنجه ارائه دهم.

ماده یک میثاق سازمان ملل علیه شکنجه بیان میدارد که شکنجه :
«آن عملی است که درد و رنج شدیدی را، چه جسماً و چه روحاً، بطور عمد بر شخصی تحمیل میکند.

عملی است که برای گرفتن اطلاعات و یا اقرار، و یا بعنوان مجازات جهت مرعوب کردن و یا به

هر دلیل مبتنی بر هر نوع تبعیض، بکار می‌رود. این میثاق همچنین شکنجه را به مثابه درد و رنجی تعریف میکند که از طریق مقامات دولتی و یا توسط آن‌ها و یا توسط شخصی که بعنوان کارمندی رسمی عمل میکند، اعمال شود.»

این تعریف فقط تعریفی است از اعمال شکنجه، ضروری است اینگونه اعمال قانوناً نیز به مثابه شکنجه شناخته شوند.

لذا چنانچه بخواهیم پدیده شکنجه را بفهمیم و آنرا در تمام ابعادش تعریف کنیم، به تعریف جامع تری نیازمندیم که جوانب اجتماعی و سیاسی شکنجه را هم در بر گیرد.

کار روزانه ما در مکزیک، همچون تجارب کشورهای مختلف، نشان میدهد که شکنجه فقط یکی از ابزارهای انبان سرکوب حکومتی است که برای تامین تسلط، تثبیت ساختار قدرت موجود، مبارزه علیه مقاومت‌های اجتماعی و حمایت از منافع اقتصادی - سیاسی بخصوصی بکار گرفته میشود.

شکنجه به هیچ عنوان تنها از سوی رژیم‌های اتوریته و دیکتاتور اعمال نمی‌شود، بلکه به همین اندازه از سوی دول به اصطلاح دمکرات نیز به عنوان یکی از امکانات در نظر گرفته می‌شود. امکان استفاده از آن به گسترش مقاومت اجتماعی، و ارزیابی خطرات ناشی از استفاده آن از سوی دولت بستگی دارد. به عنوان مثال از کشورهای به اصطلاح دمکرات غرب می‌خواهم از کشورهای زیر نام ببرم:

- استفاده از زندان‌های ایزولاسیون علیه زندانیان «فراکسیون ارتش سرخ» RAF در آلمان غربی
- شکنجه افرادی که به جرم دفاع از «میهن باسک و آزادی» ETA در اسپانیا دستگیر شده‌اند
- رفتار با زندانیانی که در تظاهرات اعتراضی علیه نشست جی هشت در جنوا دستگیر شده

بودند

بدین ترتیب شکنجه قرن‌ها و در همه‌ی قاره‌ها، گزینشی ست برای دولت‌هایی که بر پایه‌ی سیستمی که بر اساس نابرابری و حکومت گروهی علیه دیگر گروه‌ها استوار است، بوجود آمده‌اند. عملکرد شکنجه حفظ سیستم است. از همین جهت غلط است اگر فرض را بر این بگذاریم که با سقوط یا تعویض یک رژیم، حذف شکنجه امکانپذیر خواهد بود. برای تأکید روی این موضع در ابتدای امر مهم است، زیرا تجزیه و تحلیل روشن شکنجه برای فهمیدن این پدیده و مقابله مؤثر با آن غیرقابل چشم‌پوشی ست.

صدها سال تجربه و تحقیق علمی مشخص برای کشف تأثیر شکنجه، بوجود آورنده‌ی انواع گوناگون شکنجه بود- چه شکنجه‌هایی که باعث عذاب بی‌حد و حصر جسمی می‌شوند، و چه شکنجه‌هایی که شرایط استثنائی روانی را بوجود می‌آورند.

هدف فوری شکنجه، خرد کردن شخصیت و هویت شخص شکنجه شده، کنترل وی و مجبور کردن او به اتخاذ رفتار مورد تمایل شکنجه‌گر است. تا سپس وی را به مثابه نمونه‌ای از یک انسان خرد شده در معرض دید هر کسی که امکان دارد عقاید و یا فعالیت‌های مشابهی از خود نشان دهد قرار دهند. به همین جهت شکنجه هرگز فقط بر روی یک فرد سمت‌گیری نمیکند، بلکه همیشه هدفش شبکه‌های کار اجتماعی، گروه‌های سیاسی مورد نظر و همچنین خود جامعه به مثابه یک کل است.

شکنجهء کادر رهبری یا اعضای کمیتهء مرکزی که با هدف ترد آنها و جدائی و فاصله گرفتن افراد مورد احترام از تشکیلات، ایده آل و یا مبارزه آن صورت می پذیرد، تأثیر مخرب بی حدی به جای می گذارد (بخصوص روی زندانیانی که خودشان زیر شکنجه اند). از سوی دیگر این استراتژی کل جامعه را مد نظر دارد. زیرا از سوئی قدرت دولت و ابزارش را نشان می دهد، و از سوی دیگر زیر پای احترام و اتوریتهء اخلاقی مقاومت سیاسی را در جامعه خالی می کند.

زندانی سیاسی که زیر شکنجه اطلاعات می دهد و یا به عامل دولت بدل می شود، باعث تضعیف و پائین آوردن روحیهء زندانیان دیگری می شود که تحت انواع شکنجه های جسمی و روانی سرموضع خود می مانند. از سوی دیگر از آن جا که چه از نظر شخصی و چه از نظر سیاسی باید شیوهء برخوردی با آن ها یافت، حضور آن ها باعث بحث و درگیری و جدائی در درون سازمان هایشان می شود.

خانواده ء فرد شکنجه شده تحت فشار روانی شدید قرار می گیرد:

وحشت و ترس به خاطر جان شوهر، خواهر، پدر و یا دختر، و بی قدرتی در برابر اتفاقات، احساس گناه («چرا او را و مرا نه؟!») «می بایستی جلوی فعالیت هایش را می گرفتم.»، لزوم سازماندهی زندگی روزمره، در حالی که جای یکی از افراد خانواده خالی ست. و یا بازگشت شخصی که بر اثر شکنجه تغییر کرده خانواده ها را تحت فشار قرار می دهد و باعث درگیری های شدید، تنش و در بسیاری از موارد از هم پاشیدن خانواده ها می شود.

در تمام سطوحی که از آن حرف زدیم - یعنی در سطح فردی، خانوادگی، سیاسی، و اجتماعی- شکنجه ساختار موجود را مورد تهاجم قرار می دهد. همان ساختارها، بافت ها و روابطی که نیرو و شخصیت می دهند، حمایت و حفاظت می کنند، و بدین ترتیب می توانند مقاومت های ممکن را تقویت کنند.

وظیفهء تکرار و یا اعمال سیستماتیک شکنجه ایجاد وحشت و عدم اعتماد است، باید بترساند و فلج کند، مقاومت را در هم بشکند، و دست آخر جامعه را تحمیق کرده، تحت کنترل قرار دهد.

هر تجزیه و تحلیلی از شکنجه، که موضوع را فقط به افرادی که مستقیماً در آن یا با آن درگیرند محدود کند، و فقط در مورد شخصی که در آن مستقیماً شرکت داشته و یا مسؤل مستقیم آن است حرف بزند به همین علت غیر قابل اتکا باقی خواهد خواهد ماند. به علاوه دلایل و حامیان واقعی را مستتر می کند و از همین رو مبارزهء کاری با آن را غیر ممکن می سازد.

اگر شکنجه را به عنوان یکی از ابزار حفظ حکومت دولت بپذیریم، که علیه فرد، خانواده، سازمان و جامعه اعمال می شود و در همان حد عملکردی داغان کننده دارد، بنا بر این باید در همان سطح نیز برایش پاسخ یافت. عملکردی که هم تأثیرات منفی شکنجه را کم کند و هم با آن مبارزه کند.

می خواهم معیارهائی را به بحث بگذارم که در این رابطه مثبت و لازم می دانم.

در سطح فردی حتماً لازم است برسمیت بشناسیم که: جان بدر بردگان از شکنجه شرایط وحشتناکی را پشت سر گذاشته اند که از حدود قوه معمولی تصور بشر خارج است و آن‌ها در تمام طول زندگی شان آن را فراموش نخواهند کرد. اغلب حمایت دارویی و در عین حال روان درمانی لازم است تا جان بدر برده از شکنجه بتواند روی آن چه بسرش آمده کار کرده و آن را در زندگی اش بگنجانند. این کار به هیچ عنوان نشانه ضعف نیست بلکه عکس العملی طبیعی است نسبت به اتفاقی غیر طبیعی. بدون استثنا همه جان بدر بردگان از شکنجه به یک بافت اجتماعی مناسب نیازمندند که در آن امکان بیان و تجزیه و تحلیل آن چه بسرشان آمده را داشته باشند و از سوی آن مورد حمایت قرار گیرند.

در همان حال، پیکار علیه سکوتی که معمولاً محیط شکنجه را تشکیل می‌دهد، جستجوی عدالت، کیفرخواست علنی علیه مسئولین موضوعات مرکزی را تشکیل می‌دهند. خود این عمل که جان بدر برده از شکنجه در مورد وقایعی که برایش اتفاق افتاده حرف می‌زند، گامی ست در مبارزه علیه ناتوانی و بی صدائی و هدف شکنجه گر برای به سکوت کشاندن ابدی شکنجه شده را نقش بر آب می‌کند. از همین جهت به گمان من فیلم مسعود رئوف، «درختی که به خاطر می‌آورد» سند مهمی ست. یکی به این خاطر که او کیفرخواستی ست علیه رژیم، و بعد به این خاطر که خود جان بدر بردگان از شکنجه گام مهم شکستن سکوت برمی‌دارند. راهی درآورد و سخت که با وجود آن دست آخر عملکردش رهائیبخش است!

در سطح خانواده مهم این است که اعضای خانواده و یا کل خانواده به لحاظ روانی مورد حمایت قرار گیرند، تا روی آن چه پیش آمده کار کنند، درگیری های خانوادگی را از میان بردارند و جلوی بیماری های حاصل از استرس را بگیرند. برای من توجه به کودکان اهمیت بخصوصی دارد. چرا که تجربیات مختلف گذشته، از جمله از دوران ناسیونال - سوسیالیست های آلمان و یا دیکتاتورهای آمریکای لاتین روشن ساخته اند که اضطراب ناشی از سرکوب حتی روی نسل دوم هم تأثیر می‌گذارد، سازماندهی خانواده در تشکل خانواده ها هم امری ضروری ست. عملکرد چنین تشکلاتی چند جانبه است و از جمله: حمایت و کمک های متقابل در زمینه های روحی و مادی، جمع آوری اسناد و اطلاعات در مورد اعضای خانواده و همچنین سازماندهی سیاسی جهت وارد آوردن فشار سیاسی را در بر می‌گیرد، فکر می‌کنم که مادران میدان‌مه در آرژانتین نشان دهنده نیروئی هستند که چنین سازمانی می‌تواند رشد دهد. این گروه‌ها هم سکوت را می‌شکنند، افشاگری می‌کنند، و هدف شکنجه گر را را نقش بر آب می‌کنند.

به نظر من سازمان های سیاسی وظیفه مخصوصی دارند، و در همان حال به عنوان حاملین مقاومت هدف اصلی سرکوب دولتی هستند. وظیفه سازمان ها تهیه تجزیه تحلیل دقیق از سرکوب، و نشان دادن مسئولین و دلایل آن است. به نظرم موضوعیت یافتن بحث درون تشکیلاتی حول تأثیرهای سرکوب و جستجوی راه حل عملی در مقابل آن به همان اندازه مهم است. برای مثال باید ساختاری ایجاد شود تا اعضائی را که مورد تهدید سرکوب هستند را مورد

حمایت قرار داد. در مورد شکنجه معنی آن می تواند تهیهء ساختاری باشد که بتواند حمایت پزشکی و روان در مانی را در اختیار افراد قرار دهد.

شرایطی که در آن دستگیری و شکنجه زیاد است باعث لزوم بحث درونی حول چگونگی رفتار با اشخاصی می شود که یا تحت شکنجه اطلاعات دادند و یا به ابزار دست شکنجه گر بدل کرده اند. برای چنین بحثی به نظم موضوع زیر اهمیت دارد:

۱ - هیچ کس نمی تواند از قبل با اطمینان بداند که عکس العملش زیر شکنجه چیست. این موضوع در مورد کادرهای رهبری نیز صدق می کند.

۲ - عمل مقاومت کردن و یا نکردن در مقابل شکنجه اجازه نمی دهد که بعد از آن در مورد توان اعتقاد انقلابی افراد حرفی زده شود. اما تجربهء کلی وجود دارد که اعتقاد ایدئولوژیکی قوی و یا پای فشاری بر سر ایده آل ها به بسیاری از جان بدربرندگان از شکنجه یاری داده تا در برابر آن مقاومت کنند.

۳ - تقصیر شکستن انسان ها در زیر شکنجه، اطلاعات دادن و یا به همکاران رژیم بدل شدن تنها و تنها به گردن کسانی ست که شکنجه را به کار می برند و به آن اجازهء اجرا می دهند. با آن که هر فردی باید در مورد عمل خودش مسئولیت بپذیرد، نمی توان در مورد شکنجه شده از کاتاگوری اخلاقی تقصیر استفاده کرد، زیرا برای چنین موردی نیاز به تصمیم آزادانهء شخص است.

در سطح اجتماعی یک پروسهء آگاهگرایانه نسبت به آن چه پیش آمده و بررسی و بحث و گفتگو حول و حوش آن آمده لازم است. با آن چه گفته شد روشن است که تنها نیروهای مستقل از ساختار دولت می توانند چنین بحث و گفت و گوئی را دامن بزنند. در چنین بررسی ای موضوع بر سر سندیت دادن و تجزیه و تحلیل سرکوب و تأثیرات آن در تمام جوانب و تا حد ممکن همراه با جزئیات است. ولی به همان شکل سندیت دادن به آن پروسهء اجتماعی و سیاسی که از سوی دولت با سرکوب پاسخ گرفته مهم است. طبیعی ست که در این پروسه هم حاملین مقاومت (سازمان ها و افراد) و هم افرادی که مستقیماً موضوع به آن ها مربوط است نقش مهمی دارند، ولی به همان شکل وظیفهء روشنفکران، دانشگاهیان، و هنرمندان و غیره است. با این حال لازمهء آن این است که همهء این افراد و سازمان ها هیچ نوع موضع دفاع از دولت نداشته باشند.

فکر می کنم که هم در میان چپ ایران و هم در جامعهء ایران هنوز به اندازهء کافی در مورد این موضوعات بحثی صورت نپذیرفته است. به نظر من هنوز تعداد بسیار بیشتری از شکنجه شدگان باید با کمک ابزارها و فرم های گوناگون، تجربیات خود را شرح داده تجزیه و تحلیل کنند. به علاوه لازم است تجربهء کشورها و قاره های دیگر بررسی شود تا با آموزش و مقایسه آن در پیکار علیه سرکوب و در جهت جامعه ای عادلانه تر گامی به جلو برداشته شود.